

## ترکیب طبقه‌ی کارگر در مرحله‌ی کنونی رشد سرمایه داری

پرسش فوق‌الذکر می‌باشد و کلید حل بحران نظری - عملی جنبش کارگری را باید در همین نکته‌ی اساسی جست و جو کرد. به عبارت روشن‌تر، جر و بحث راجع به سایر موضوعات (از اصول و مبانی وحدت تئوریک جنبش کمونیستی گرفته، تا اشکال مشخص وحدت سازمانی آن) بدون مشخص ساختن ترکیب آن طبقه‌ی اجتماعی‌یی که می‌باید خود را برای تحقق سوسیالیسم متشکل سازد، بی‌فایده است و عملاً حاصلی جز پرت و پلا گویی سیاسی به بار نخواهد آورد. و اما پاسخ ما با تکیه بر آن چه که قبلاً پیرامون تحولات علمی و تکنولوژیک گفتیم، طبیعتاً نمی‌تواند مثبت باشد. به واقع، هدف ما از بررسی تمامی موضوعات قبلی، اثبات این واقعیت بوده است که در مرحله‌ی کنونی رشد سرمایه داری، انسان‌هایی که به مثابه یک طبقه برای دگرگونی نظم موجود مبارزه می‌کنند و رسالت برقراری سوسیالیسم را بر عهده دارند، نه فقط پرولترها، بلکه مجموعه‌ی کارگران یدی و فکری‌اند که اولاً: هیچ‌گونه تملکی بر وسایل تولید و مبادله ندارند؛ و ثانیاً: به طور مستقیم یا غیر مستقیم ارزش اضافی تولید می‌کنند.

این که چرا و چگونه کار غیر مستقیم در مرحله‌ی کنونی رشد سرمایه داری به سان کار زنده در پروسه‌ی تولید عمل می‌کند (یعنی ارزش اضافی می‌آفریند)؛ مسأله‌ای است که ما آن را ضمن بررسی تأثیرات انقلاب تکنولوژیک و نتایج تبدیل علم به نیروی مولده‌ی مستقیم توضیح دادیم. از سوی دیگر، متذکر شدیم که وقوع چنین تحوولی در نیروهای تولیدی سرمایه داری، در عین حال به معنای گسترش قلمرو سرمایه و بسط روابط تولید کالایی به رشته‌های دیگری از فعالیت‌های بشری نیز هست؛ و این خود متضمن بسط مقوله‌ی کار مولد به سایر عرصه‌های فعالیت اجتماعی است. و اما اکنون با توجه به این نکات، باید به طور مشخص به بررسی فعالیت تولیدی اقشار نوین طبقه‌ی کارگر بپردازیم و ببینیم چرا آموزگاران، استادان دانش‌گاه، کارمندان، مهندسين، تکنيسين‌ها، محققين، پزشكان، پرستاران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و... از جنبه تولید سرمایه داری به شمار می‌آیند؛ و چرا این اقشار دقیقاً مثل پرولترهای نجار و آهنگر و معدن‌چی، بخشی از طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند.

### اقشار جدید طبقه‌ی کارگر

برای اثبات همه‌جانبه‌ی این واقعیت که امروزه تفاوت کار فکری و یدی در اساسی‌ترین وجوه آن از بین رفته و اقشار معلم و کارمند و مهندس و پزشک و... به طبقه‌ی کارگر پیوسته‌اند، در این جا موقعیت

مارکسیسم به ما می‌آموزد که طبقه‌ی بالنده، یعنی طبقه‌ای که رسالت دگرگونی انقلابی نظام موجود را بر عهده دارد، آن طبقه‌ی اجتماعی است که با نیروهای تولیدی جدید پیوندی ناگسستنی دارد و به موازات رشد و توسعه‌ی نیروهای مولده، بر نقش و اهمیت آن افزوده می‌گردد. اما این طبقه‌ی اجتماعی به طور مشخص کیست؟

مارکس پس از تجزیه و تحلیل مراحل مختلف تکامل سرمایه داری و با استناد به ظهور ماشینیسیم و صنایع بزرگ پاسخ می‌دهد: پرولتاریا! یعنی طبقه‌ای که اولاً: هیچ‌گونه تملکی بر ابزار تولید و مبادله ندارد و تنها از طریق فروش نیروی کارش گذران می‌کند؛ ثانیاً: مستقیماً ارزش اضافی می‌آفریند و یگانه تولیدکننده‌ی ثروت‌های نظام سرمایه داریست؛ ثالثاً: محصول انقلاب صنعتی و نیروهای مولده‌ی آن است؛ رابعاً: متناسب با افزایش سرمایه، رشد و گسترش می‌یابد و به نسبت توسعه و تمرکز نیروی مولده‌ی جدید، بر کمیت و کیفیت آن افزوده می‌گردد و...

ولی آیا با توجه به مطالبی که در فصول قبلی مورد بررسی قرار گرفت، در هر مرحله‌ی کنونی توسعه‌ی نیروهای مولده نیز انسان‌هایی که به مثابه یک طبقه‌ی اجتماعی در برابر نظام سرمایه داری قرار گرفته‌اند و رسالت دگرگونی انقلابی آن را بر عهده دارند، منحصرأ پرولتاریا هستند؟! به عبارت دیگر، آیا میلیون‌ها انسانی که امروزه تحت عنوان کارمند، معلم، استاد دانش‌گاه، تکنیسین، مهندس، محقق، پزشک، پرستار، روزنامه‌نگار و... به کار و فعالیت تولیدی اشتغال دارند، در زمره‌ی «اقشار خرده بورژوا» یا «طبقات متوسط به اصطلاح چوخ بختیار» محسوب می‌شوند؟! آیا واقعا این اقشار هیچ ربطی به طبقه‌ی کارگر ندارند؟!

خواننده قطعاً موافق است، که طرح چنین سئوالاتی به هیچ وجه یک مسأله‌ی صرفاً تئوریک نبوده، بلکه به لحاظ عملی - سیاسی برای جنبش کمونیستی و کارگری یک امر مبرم و حیاتی به شمار می‌آید. چرا؟ زیرا در این جا بحث بر سر آن نیروی مادی و آن طبقه‌ی اجتماعی‌یی است، که می‌تواند و می‌باید آرمان و اهداف جنبش کمونیستی را از امکان به واقعیت بدل کند؛ زیرا انتقاد کمونیست‌ها از نظام طبقاتی موجود تنها هنگامی دارای ارزش واقعی و تأثیر انقلابی است، که این انتقاد صرفاً به لحاظ تئوریک و توسط تئوریسین‌ها انجام نگرفته، بلکه عمل انبوه میلیونی انسان‌هایی باشد که به مثابه یک طبقه علیه نظام سرمایه داری و علیه هر گونه تقسیم طبقاتی جامعه به مبارزه برخاسته‌اند.

از همین روست، که ما معتقدیم اولین و مهم‌ترین وظیفه‌ای که اینک در برابر پیشروان جنبش کمونیستی قرار گرفته است، پاسخ گویی به

کارکنان بخش آموزشی را به طور مفصل مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم و سپس از آن به عنوان مبنایی برای بحث راجع به سایر اقشار استفاده خواهیم کرد.

## آموزگاران، استادان و پرسنل آموزشی

ما پیش‌تر دیدیم که مارکس در توضیح مفهوم کار مولد، ضمن آن که قشر آموزگار را در اواسط قرن نوزدهم غیر مولد ارزیابی می‌کند؛ در همان حال متذکر می‌شود که تحت شرایط معینی، آموزگاران می‌توانند به کارگران مولد تبدیل گردند. جهت یادآوری مطلب، یک بار دیگر این بخش از سخنان مارکس را از نظر بگذاریم:

«کارگر باید اضافه ارزش تولید نماید، تنها کارگری بارآور شمرده می‌شود که برای سرمایه دار ارزش اضافی تولید کند یا به عبارت دیگر به بارآوری سرمایه خدمت کند. اگر بتوان مثالی خارج از محیط تولید مادی انتخاب نمود، آن گاه می‌توان گفت که مثلاً یک آموزگار هنگامی کارگر بارآور تلقی می‌شود، که نه تنها دماغ کودکان را مورد کار قرار دهد، بلکه کار خود او برای پول دار کردن متصدی دبستان مورد استفاده قرار گیرد. حالا اگر شخص اخیر

سرمایه‌ی خود را به جای آن که در یک کارخانه‌ی کالباس‌سازی به کار انداخته باشد، در یک کارخانه‌ی آموزشی به کار ببنداند، به هیچ وجه تغییری در اصل مساله نمی‌دهد.»

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود، این است که چرا در شرایط فعلی هر گونه اختلاف میان یک آموزش گاه و یک کارخانه‌ی کالباس‌سازی از میان رفته است؟! چه عواملی سبب شده‌اند، که امروزه فعالیت معلم را با فعالیت یک کارگر

کالباس‌سازی یک سان تلقی کنیم؟! بر چه اساس می‌گوییم هر دوی این‌ها از جنبه‌ی تولید سرمایه داری مولدند؟! در یک کلام چرا معلمی که قبلاً عضو طبقه‌ی کارگر نبوده، امروزه یک کارگر تمام عیار به شمار می‌آید؟!

برای پاسخ گویی به این سئوالات، بدو لازمست منظورمان را از کارگر کالباس‌سازی - به عنوان کسی که کار مولد انجام می‌دهد - روشن کنیم. همان طور که قبلاً اشاره کردیم، نظام سرمایه داری مقدم بر هر چیز شیوه‌ی تولید کالایی است که در آن نیروی کار انسان نیز به کالا تبدیل شده است. بنابراین، وقتی که از «کارگر کالباس‌سازی» سخن می‌گوییم، منظورمان در وهله‌ی نخست کسی است که تملکی بر وسایل تولید ندارد و تنها از طریق فروش نیروی کارش گذران می‌کند. پس واضح است، که اگر شخصی با وسایل و امکانات خودش کالباس بسازد و محصول کار خود را در بازار بفروشد برساند، این شخص اگر چه کالباس‌سازی است، ولی کارگر کالباس‌سازی نیست. در ثانی، «کارگر کالباس‌سازی» کالباس را برای بازار تولید می‌کند و نه برای مصرف شخصی خود یا اربابش. یعنی به فرض آن که حتی یک سرمایه دار برای رفع نیازهای مصرفی خود، فردی را استخدام کند و در ازای

پرداخت مبلغی پول از وی بخواهد که برایش کالباس درست کند، بازهم فرد مذکور کارگر کالباس‌سازی نخواهد بود؛ زیرا در این جا به رغم آن که سرمایه دار و کالباس‌سازی متقابلاً با هم رابطه‌ی مبادله‌ای برقرار کرده‌اند، و علی‌رغم آن که کالباس‌سازی در ازای دریافت پول به انجام یک فعالیت تولیدی پرداخته است؛ با این حال نه آن رابطه و نه آن تولید، هیچ کدام ربطی به روابط سرمایه داری و تولید کالایی سرمایه داری ندارند. چرا؟! به این علت ساده که در این جا محصول کار کالباس‌سازی، کالا محسوب نمی‌شود؛ یعنی برای سرمایه دار صرفاً حامل ارزش مصرف است و نه ارزش مبادله. وی خدمتی به شخص سرمایه دار ارائه نموده و در ازای خدمت، مبلغی پول دریافت کرده است. در ضمن روشن است، که اگر در این جا از خدمت صحبت می‌کنیم، علت به هیچ وجه این نیست که شغل کالباس‌سازی، فی‌نفسه یک فعالیت غیر مولد باشد! علت این است، که در این مورد مشخص، کار کالباس‌سازی به افزایش سرمایه نمی‌انجامد، بلکه بر عکس سرمایه (یا پول سرمایه دار) در آن به مصرف می‌رسد. (۱)

پس اگر بخواهیم مطلب را به طور ساده‌تر بیان کنیم، یک فرد کالباس‌سازی در شرایطی کارگر خوانده می‌شود که: ۱- تملکی بر وسایل تولید نداشته باشد؛ و ۲- برای سرمایه دار کالا تولید کند.

حال با در نظر گرفتن این توضیحات، به بررسی وضعیت پرسنل آموزشی پردازیم و ببینیم چرا این اقشار، کارگر مولد محسوب می‌شوند.

همان طور که می‌دانید، این بخش از جامعه‌ی بورژوازی نیز - از مریب کودکستان گرفته، تا استاد دانش‌گاه - علی‌القاعده (۲) - هیچ گونه تملکی بر موسسات و وسایل و امکانات آموزشی ندارند. یعنی این اقشار نیز همانند کارگران کالباس‌سازی از

طریق فروش نیروی کارشان امرار معاش می‌کنند؛ با این تفاوت که اینان اساساً نیروی کار فکری شان را می‌فروشند.

ولی این هنوز یک جنبه‌ی قضیه است؛ جنبه‌ای که حتا مقلدین مارکس نیز جرات انکار آن را ندارند. جنبه‌ی دیگر و چه بسا مهم‌تر قضیه، این است که اقشار معلم و دبیر و استاد - درست مثل کارگران کالباس‌سازی - کالا تولید می‌کنند: کالایی به نام علم و دانش، که اگر چه نه حجم و وزن دارد و نه بو و مزه، لیکن هم ارزش مصرف دارد و هم ارزش مبادله، و این دقیقاً همان نکته‌ی اساسی است که مقلدین مارکس هرگز قادر به درک آن نخواهند بود.

با ذکر چند مثال، این نکته را بیش‌تر توضیح بدهیم:

- به طور نمونه، یکی از موسسات خصوصی زبان آموزی را که تعداد آن‌ها در مملکت خودمان هم کم نیست، در نظر بگیرید. خواننده شک ندارد، که صاحب یک آموزش گاه زبان انگلیسی از روی عشق و علاقه به آثار اسیل شکسپیر چنین محیطی را نگشوده است؛ میز و صندلی و امکانات صوتی و تصویری را نیز اساساً برای آسایش و تفریح دانش‌آموزان مهیا نکرده؛ هم چنان که عاشق چشم و ابروی معلمین زبان هم نیست، که آنان را بدین خاطر استخدام کرده باشد!



به واقع صاحب این موسسه‌ی آموزشی نیز همانند سایر سرمایه داران در یک رشته‌ی تولیدی سرمایه گذاری کرده، تا سودی به چنگ آورد: آموزش گاه و امکانات آموزشی، برای وی نقش سرمایه‌ی ثابت را دارند؛ و دست مزدی هم که به معلمین می‌پردازد، همانا بخش متغیر سرمایه‌ی اوست. چرا؟! زیرا در این جا معلم زبان انگلیسی در ازای دریافت دست مزد، روی مغز محصلین کار می‌کند (درست مثل کارگر کالباس ساز، که باید روی گوشت و روده‌ی گاو یا خوک کار کند)؛ او «دانش زبان انگلیسی» را نه صرفاً به خاطر ارزش مصرفی آن، بلکه اساساً برای ارزش مبادله‌اش تولید می‌کند (درست مثل کارگری، که کالباس را جهت فروش در بازار می‌سازد). معلم زبان در ازای پولی که از سرمایه دار می‌گیرد، خدمت یا ارزش مصرفی خدمات خود را به وی ارائه نمی‌کند (هم چنان که کارگر کالباس ساز با هدف سیر کردن شکم کارفرمایش تولید نمی‌کند)؛ او در ازای دریافت دست مزد، نیروی کار فکری خود را به مثابه یک کالا به صاحب آموزش گاه می‌فروشد. صاحب موسسه‌ی آموزشی هم از آن رو این کالا را خریداری می‌کند، که بیش از مقلدین مارکس به قوانین اقتصادی نظام سرمایه داری آشنایی دارد و به خوبی می‌داند که این کالا صرف نظر از شکل خاص ارزش مصرفی‌اش، ارزشی بیش از ارزش مبادله‌ای خود می‌آفریند. (۳) پس می‌بینیم، که معلم زبان انگلیسی در یک موسسه‌ی خصوصی، همانند کارگر کالباس ساز، یک کارگر مزدبگیر و مولد به شمار می‌آید؛ معلمی که نه فقط مالک ابزار تولید نیست، بلکه هم چنین برای کارفرمایش ارزش اضافی تولید می‌کند و با کار خود مستقیماً بر سرمایه‌ی او می‌افزاید.

پس تا این جا مساله حداقل در مورد آن دسته از پرسنل آموزشی که در موسسات خصوصی یا انتفاعی کار می‌کنند و با کار خود مستقیماً ارزش اضافی می‌آفرینند؛ روشن شده است؛ زیرا در واقع مطالب بالا را می‌توان به عموم مریبان و آموزگاران و استادان در موسسات آموزشی خصوصی - اعم از آموزش گاه‌های زبان آلمانی یا فرانسه، کلاس‌های موسیقی یا نقاشی، مدارس یا دبستان‌های خصوصی و دانش گاه‌های «آزاد» و... - تعمیم داد. حال بینیم وضعیت در مدارس، دبستان‌ها، دانش گاه‌ها و آموزش گاه‌های دولتی بر چه منوال است: واقعیت این است، که در این جا مساله یک مقدار پیچیده‌تر از موسسات آموزشی خصوصی است. علت این پیچیدگی هم در این است، که پرسنل آموزشی در بخش‌های دولتی، اولاً: مستقیماً بر سرمایه‌ی این یا آن سرمایه دار نمی‌افزایند؛ و ثانیاً: خصلت دوگانه‌ی کالایی که تولید می‌کنند، به وضوح موسسات خصوصی بارز و برجسته نیست. بر همین اساس، برخی از مخالفین ما معتراضانه می‌گویند: - چطور می‌توان ادعا کرد، که معلم یک مدرسه دولتی «کار سرمایه آفرین» است، وقتی که محصلین این مدارس شهریه نپردازند یا مبلغی ناچیزی بپردازند؟! یا: - چطور می‌توان ادعا کرد، که استاد فلان دانش گاه دولتی کالا تولید می‌کند، وقتی که اساساً مبادله‌ای در کار نباشد!؟

برای روشن تر شدن مطلب و پاسخ گویی به این اعتراضات، بد نیست مقدماتی از یک رشته‌ی غیر آموزشی بزینم. فرض کنیم، که یک شرکت خصوصی برای آسفالت کردن خیابان‌های یک محله با شهرداری آن محل قراردادی ببندد و در ازای دریافت مقدار معینی پول، چند جاده‌ی اصلی را آسفالت کند. در این حالت، این واقعیت را که کارگران جاده ساز، هم ارزش مبادله تولید می‌کنند و هم ارزش اضافی، به وضوح می‌توان دید. کارگران کالایی برای صاحب شرکت جاده سازی تولید می‌کنند، که وی آن را به شهرداری محل (یا دولت)

می‌فروشد و از قبل آن سود معینی به دست می‌آورد. در ضمن ناگفته نماند، که با در دست بودن هزینه‌های تولید می‌توان با یک جمع و تفریق ساده، آن مقدار اضافه ارزشی را که حداقل نصیب این شرکت می‌شود، به راحتی محاسبه کرد.

اما اکنون تصور کنیم، که همین چند خیابان را کارگرانی که برای دولت کار می‌کنند و به عبارتی مستخدمین خود شهرداری هستند؛ آسفالت کنند. در چنین حالتی، درک این واقعیت که کارگران جاده سازی ارزش مبادله تولید می‌کنند و با کار خود چیزی بر سرمایه می‌افزایند؛ اندکی دشوارتر است. چرا؟! زیرا از ظاهر امر چنین برمی‌آید که دولت خیابان‌ها را فقط به خاطر ارزش مصرفی شان آسفالت می‌کند و بدین منظور، صاف و ساده بخشی از سرمایه‌های تحت کنترل خود را در این زمینه به مصرف می‌رساند! چنین به نظر می‌رسد، که گویا ارزش ایجاد شده، اساساً موضوع مبادله قرار نمی‌گیرد و لذا کارگران جاده ساز منحصرآ ارزش مصرفی «خدمات» خود را در ازای «حقوق» ماهیانه، به دولت ارائه می‌دهند و دولت هم این خدمات را مورد بهره برداری عموم قرار می‌دهد! به عبارت دیگر، گویی کارگران آسفالت کار شهرداری بر خلاف رفقای شان در بخش خصوصی به کاری غیر مولد اشتغال دارند، چرا که علی‌الظاهر کارشان به آفرینش ارزش اضافی نمی‌انجامد!

در یک کلام، انگار این بخش از کارگران نیز هم چون کارگران حمل و نقل مسافربری به درون «طبقه‌ی خدمت گزار» راه می‌یابند، که «با طبقه‌ی کارگر تفاوت اساسی دارد!»

ولی ما می‌دانیم، که واقعیت چیز دیگریست و کارگران شهرداری نیز همانند کارگران یک شرکت خصوصی، هم ارزش مصرف تولید می‌کنند و هم ارزش مبادله؛ با این تفاوت، که در این جا عمل مبادله میان فروشنده‌ی کالا (دولت) و خریدار کالا (عابر پیاده یا سواره) نه در قالب یک بده بستان ساده، بلکه طی یک روند طولانی و با مکانیسم‌های چنان پیچیده‌ای تحقق می‌یابد که در آن تعیین چند و چون تبدیل کالا به پول و محاسبه‌ی مقدار ارزش اضافی تولید شده توسط آن‌ها، حتا به کمک پیش رفته ترین کامپیوترها نیز عملاً ناممکن است.

با این حال آن چه مسلم است، این است که دولت سرمایه‌ی خود را در جاده سازی صرفاً هزینه نمی‌کند، بلکه ارزش تولید شده توسط کارگران جاده سازی را اولاً: از طریق اخذ مالیات‌های مستقیم، با اهالی محل از یک سو و با رانندگان وسایل نقلیه از سوی دیگر، مبادله می‌نماید. اما این هنوز یک جنبه از روند مبادله است. جنبه‌ی دیگر این پروسه هنگامی آشکار می‌شود، که ما جاده سازی را در رابطه با صنعت حمل و نقل (حمل و نقل را جزء ضروری روند گردش کالا) و گردش کالا را به عنوان بخش لاینجزای پروسه‌ی ارزش افزایی در نظر بگیریم. این جاست که روشن می‌شود چگونه دولت از طریق مالیات‌هایی که بر کالاهای مختلف می‌بندد، در عین حال هم ارزش و هم اضافه ارزش تولید شده در بخش جاده سازی را به طور غیر مستقیم تحقق می‌بخشد. (۴)

پس می‌بینیم که فعالیت کارگران جاده سازی، خواه در شرکت‌های خصوصی و خواه دولتی، دقیقاً در چهارچوب تولید کالایی سرمایه داری و با هدف ارزش افزایی انجام می‌شود و بر همین اساس، هر دو به یک سان کارگر مولد به شمار می‌آیند.

حال بازگردیم به موسسات آموزشی؛ کار یک آموزگار از جنبه‌ی تولید به طور کلی با کار یک کارگر جاده ساز فرق دارد؛ زیرا کار کارگر جاده ساز مستقیماً در محصولی مادی تبلور پیدا می‌کند؛ حال آن که

پرخانه (فرضا در ناف شاه عبدالعظیم) هیچ گونه فرق اساسی ندارد و هر دو به یک سان عضو طبقه‌ی کارگرند.

### مهندسين، محققين و كادرفاي علمي

ما اگر چه پیش‌تر راجع به فعالیت تولیدی این اقشار و کار ارزش آفرین آنان صحبت کردیم، ولی به خاطر اهمیت موضوع به یکی دو مورد مشخص دیگر هم اشاره می‌کنیم.

فرض کنید که شخصی به یک فروشگاه لوازم الکترونیکی برود و مثلا ده عدد دیسکت معمولی (یا خالی) به ارزش ده مارک و یک برنامه‌ی نگارش (یا ده عدد دیسکت پر) به ارزش ۵۰۰ مارک خریداری نماید. حال اگر این شخص به موضوعات مورد بحث علاقه مند باشد، در آن صورت می‌تواند این سؤال ساده را در مقابل ما بگذارد: این دیسکت‌های خالی (با ارزش ده مارکی) را چه کسانی تولید کرده‌اند؟

چنان که می‌دانید، پاسخ کسانی که از وجود اختلاف طبقاتی میان کار فکری ویدی دم می‌زنند، چنین خواهد بود: کارگرانی که در کارخانه‌ها مشغول دیسکت ساختن هستند! واضح است که این پاسخ دیگر به هیچ وجه کافی نیست؛

زیرا خریدار مفروض ما به خوبی

می‌داند، که اولاً این نوع کالاها تحت شرایط اتوماتیزاسیون کامل تولید می‌شوند و لذا می‌توان از سهم کار بلاواسطه در تولید دیسکت‌ها چشم پوشی کرد؛ ثانیاً: از آن جا که کارگران این بخش مداخله‌ی مستقیمی در تولید نداشته و اساساً بر پروسه‌ی تولیدی نظارت می‌کنند، غالباً خود جزء فروشندگان کار فکری‌اند؛ ثالثاً: باید توجه داشت، که اگر دیسکت‌های خالی معادل ده مارک مبادله می‌شوند، این



ارزش ده مارکی در عین حال محصول کار کارگران رشته‌های دیگری نظیر حمل و نقل و بازرگانی و... نیز هست. به عبارت روشن‌تر، اگر چه این دیسکت‌ها به عنوان یک محصول مادی معین توسط کارگران دیسکت‌سازی تولید شده‌اند، لیکن به مثابه ارزش، کار کارگران حمل و نقل و کار کارگر فروشنده - ما از سهم ارزشی مواد خام و وسایل تولید صرف نظر می‌کنیم - را هم در خود نهفته دارند؛ هر چند که کار این بخش از کارگران هیچ اثر مادی از خود به جای نگذاشته باشد. ولی جهت سهولت مطلب فرض را بر این بگذاریم، که این ارزش ده مارکی صرفاً توسط کارگران کارخانه‌ی دیسکت‌سازی تولید شده و این عده از کارگران هم جملگی پروتلهای تمام عیاری هستند که با پتک و چکش و به قوه‌ی بازو، مواد خام را به دیسکت کامپیوتر بدل کرده‌اند!

حال کافی است خریدار ما دیسکت‌های ده مارکی را با دیسکت‌های ۵۰۰ مارکی مقایسه نموده و این سؤال را پیش بکشد، که چرا ده دیسکت دوم به رغم آن که به لحاظ مادی هیچ گونه تفاوتی با ده تایی اول ندارند، ولی ارزش شان پنجاه برابر آن‌هاست؟! روشن است، که علت این اختلاف ارزشی را باید از طریق اختلاف میزان کاری که

کار معلم به طور مستقیم هیچ گونه محصول مادی به بار نمی‌آورد. پس اگر ما نیز هم چون مبتدل کنندگان مارکسیسم، تولید به طور کلی را معیار قرار می‌دادیم، می‌توانستیم صاف و ساده میان کارگر جاده ساز شهرداری و معلم مدرسه‌ی دولتی تمایز قایل شده، اولی را «مولد» و دومی را «غیر مولد» بنامیم!

ولی همان طور که پیش‌تر گفتیم، ما نه با تولید به طور عام، بلکه با یک نظام معین تولیدی سر و کار داریم که وجه مشخصه‌ی آن تولید ارزش و غایت آن آفرینش ارزش اضافی است. در این نظام تولیدی، مادی یا غیر مادی بودن محصولات، هم چون مفید یا مضر بودن شان، فاقد اهمیت جدی است! آن چه اهمیت واقعی دارد، این است که تولید کننده، کالا تولید و جوهر مشترک کالاها نیز «جوهر مادی آن‌ها که خصلت جسمانی دارد نبوده، بلکه ارزش مبادله‌ای آن‌هاست.» (مارکس)

بنابراین، اگر مساله را از جنبه‌ی تولید کالایی سرمایه داری مد نظر قرار دهیم، می‌بینیم که امروزه آموزش و خدمات آموزشی کاملاً خصلت کالایی یافته و لذا دیگر هیچ گونه اختلاف اساسی میان فعالیت تولیدی یک کارگر آسفالت کار شهرداری و فعالیت تولیدی یک آموزگار

مدرسه‌ی دولتی وجود ندارد: هر

دو فاقد وسایل تولیدند و تنها از طریق فروش نیروی کارشان امرار معاش می‌کنند (اولی نیروی کاریدی و دومی نیروی کار فکری‌اش را می‌فروشد)؛ ثانیاً: هر دو در قالب تولید کالایی سرمایه داری فعالیت می‌کنند (اولی کالای مادی می‌آفریند و دومی کالایی غیر مادی)؛ بر همین پایه است، که هر دو به عنوان وسیله‌ی باروری سرمایه، یا کارگر مزدور، مهر و نشان خورده‌اند.

### پزشكان، پرستاران و پرسنل درمانی

آن چه راجع به آموزگان گفته شد، تماماً در مورد سایر اقشار جدید طبقه‌ی کارگر و از جمله پرسنل بیمارستان‌ها و درمان گاه‌ها نیز صادق است. امروزه به هر بیمارستان و درمان گاهی که مراجعه کنیم، با توده‌ی متخصص و پزشک و پرستاری روبرو خواهیم شد، که تنها دارایی آن‌ها نیروی کارشان است و حتا روپوش سپیدشان هم غالباً متعلق به خودشان نیست. آن چه این افراد را همه روزه به محیط کار می‌کشاند، نه منافع سودجویانه و نه علقه‌ی شخصی به حرفه‌ی طبابت یا احساسات انسان دوستانه‌ی درونی شان نبوده، بلکه ضرورت بیرونی امرار معاش آن‌هاست؛ زیرا در بیمارستان‌ها و درمان گاه‌ها نیز یگانه قانونی که حکم فرمایی می‌کند، همانا قانون ضد انسانی کسب سود و تولید هر چه بیش‌تر ارزش اضافی است.

بنابراین، کافی است که خدمات بهداشتی و درمانی را همان گونه که واقعا هستند (یعنی نه به عنوان «خدمت»، بلکه به مثابه کالا) در نظر بگیریم، یا دوا و درمان توده‌ها را به مثابه وسیله‌ی ترمیم و بازسازی نیروی کار تلقی کنیم؛ آن گاه درک این مساله دشوار نخواهد بود، که چرا یک جراح مغز (مثلاً در قلب نیویورک) با یک کارگر کوره

کارگر محسوب می‌نماییم. و اما اکنون پیش از آن که به نتیجه گیری سیاسی از این مباحث پردازیم، بایستی موقعیت طبقاتی مختلف را در پیشروترین جوامع سرمایه داری مورد بررسی قرار داده و ببینیم آیا با استناد به آمار و ارقام رسمی، می‌توان از نقش درجه‌ی اول طبقه‌ی کارگر در مرحله‌ی کنونی رشد نیروهای تولیدی سخن گفت یا نه!

## کاهش تعداد کارگران صنعتی و اهمیت روز افزون طبقه‌ی کارگر

پیش از این که تحولات علمی و تکنولوژیک تاثیرات عمیق خود را بر جوانب مختلف اقتصاد و تولید سرمایه داری بر جای بگذارد، کمیت مطلق و نسبی پرولتاریا بدون استثنا در کلیه جوامع بورژوازی رو به افزایش بود. هم‌همی شواهد تا اواسط قرن حاضر حاکی از آن بود که به تناسب رشد و تمرکز سرمایه، بر تعداد کارگران صنعتی افزوده می‌گردد و اقشار متوسط جامعه (دهقانان و تولید کنندگان خرده پا) به موازات رشد و توسعه‌ی نیروهای تولیدی مُدام خانه خراب تر شده و به صفوف پرولتاریا می‌پیوندند.

لیکن در نیمه‌ی دوم قرن بیستم به تدریج با کاربست نیروهای تولیدی جدید، روند کم و بیش معکوسی در کشورهای پیشرو سرمایه داری آغاز گشت، که در نتیجه‌ی آن توده‌های میلیونی پرولتر از حیطه‌ی تولید صنعتی خارج شده و برای همیشه شغل شان را از دست دادند. به عنوان مثال، در جامعه‌ی پیش رفته‌ای نظیر فرانسه، حد اعلا‌ی رشد پرولتاریا قریب ۸/۵ میلیون نفر در سال‌های هفتاد بود، که اکثریت قاطع جمعیت فعال این کشور را تشکیل می‌دادند. اما از این دوره به بعد، علی‌رغم رشد سریع و بی‌سابقه‌ی نیروهای تولیدی، نه فقط به تعداد کارگران صنعتی افزوده نشد، بلکه برعکس تا اواسط دهه‌ی هشتاد نزدیک به ۷/۵ میلیون نفر از کارگران بخش‌های معادن، ذوب فلزات، کشتی‌سازی، اتومبیل، نساجی، چاپ و... به کلی از حوزه‌ی تولید صنعتی کنار گذاشته شدند.

در ضمن اشتباه بزرگی است، اگر تصور کنیم که این بیکارسازی‌ها ناشی از رکود اقتصادی و نتیجه‌ی طبیعی بحران‌های ادواری سرمایه داری بوده‌اند! زیرا در واقعیت امر، روند کاهش تعداد پرولتاریا هیچ‌گونه ربطی به بحران‌های ادواری اقتصادی بورژوازی نداشته (۶)، بلکه نتیجه‌ی مستقیم تحولات تکنولوژیک و دگرگونی ساختار نیروهای تولیدی این جوامع بوده است. به طور مثال، در اواسط دهه‌ی هفتاد در صنایع فرانسه تنها حدود سی روبات مورد بهره برداری قرار گرفته بود، حال آن که تا اواخر دهه‌ی هشتاد این رقم از مرز چهار هزار گذشت. بدین ترتیب، سیر نزولی کمیت کارگران صنعتی حتا به رشد اقتصادی بی‌وقفه تشدید گردید، به طوری که تا سال ۱۹۸۲ تعداد کل پرولتاریای فرانسه در بخش‌های صنعت و کشاورزی، به حدود هفت میلیون و تا سال ۱۹۹۲ به ۶/۳ میلیون نفر تنزل پیدا کرد. تابلوی زیر روند کاهش تعداد پرولتاریای فرانسه را از سال ۱۹۷۵ تا به امروز نشان می‌دهد:

سال	۱۹۷۵	۱۹۸۲	۱۹۹۲	۱۹۹۵
جمعیت فعال (به میلیون)	۲۰/۶	۲۱/۴	۲۲/۱	۲۲/۴
تعداد پرولتاریا (به هزار)	۸۴۰۷	۷۰۴۴	۶۲۳۰	۵۸۱۷
در این جا منظور از پرولتاریا، مجموعه کارگران ماهر و غیر ماهر صنعت و کشاورزی و پیشه‌وری است.				

صرف تولید این دو نوع کالا شده، توضیح داد. ولی در این زمینه دیگر نه می‌توان ادعا کرد، که «پرولتر»های دیسکت ساز برای دیسکت‌های نوع دوم کار بیش‌تری کرده‌اند؛ و نه می‌شود این اختلاف ارزشی را به کارگران حمل و نقل و بازرگانی نسبت داد؛ زیرا یگانه کاری که در مورد دیسکت‌های برنامه‌ی نگارش اضافه شده - باز هم صرف نظر از ارزش وسایل تولید - همانا کار برنامه ریزان و مهندسین رشته‌ی کامپیوتر است که اتفاقاً بیش‌ترین سهم را در تولید ارزش جدید داشته‌اند. پس اگر قرار باشد کارگران فکری در تولید اضافه ارزشی که از تولید و مبادله‌ی کالاهای اول حاصل می‌گردد، هیچ نقشی نداشته باشند، دست کم در مورد کالاهای دوم، این دسته از کارگران (یعنی برنامه ریزان و مهندسین رشته‌ی کامپیوتر) تولید کنندگان اصلی ارزش جدید و در نتیجه، ارزش اضافی‌اند.

مثال دوم را می‌توان از مرکز تحقیقات علمی فرانسه (C.N.R.S) زد، که در آن ۱۰۱۷۵ کادر علمی به کار تولیدی در آزمایشگاه‌ها اشتغال دارند. به طور نمونه یکی از کادرهای علمی این مرکز، زنی است با مدرک دکترا که در ازای مطالعه و تحقیق راجع به خواص الکترومغناطیسی ذرات کریستال، ماهانه ۱۰۷۰۰ فرانک دست مزد دریافت می‌کند. در ضمن کالایی که این محقق تولید می‌کند، همانا اطلاعاتی است که در شکل سلسله مقالات به انستیتوهای پژوهشی و نشریات علمی آمریکایی فروخته می‌شود.

## کارمندان و کارکنان بخش‌های اداری

در توضیح نقش کارمندان نیز بهتر است به نمونه‌ی مشخصی اشاره کنیم، که هم بیان‌گر فعلیت تولیدی آن‌هاست و هم کار مولد روزنامه نگاران و طراحان و... را یک جا به نمایش می‌گذارد. در یکی از موسسات انتشاراتی اروپایی، که در آن روزانه میلیون‌ها نسخه روزنامه و مجله و آگهی و... تهیه و چاپ می‌شود، ده دستگاه غول‌آسای چاپ روتاتیو وجود دارد که در هر شیفت، ده دوازه کارگر چاپچی و تکنیسین آن‌ها را عمدتاً از اطاق فرمان می‌گردانند. ضمناً در هر یک از بخش‌های دیگر نظیر برش و بسته بندی و غیره نیز مابین پنج تا ده نفر به کارهای متفرقه مشغول‌اند، که بدین ترتیب شمار کارگران «یقه آبی» این موسسه را نهایتاً به چهل تا پنجاه نفر می‌رسانند. این‌ها تمام آن افرادی‌اند، که «چپ»ها در بهترین حالت، کارگر به حساب شان خواهند آورد! ولی در کنار این واحد چاپ، ساختمان بزرگ‌تری وجود دارد که در هر یک از طبقات آن هشتاد تا صد زن و مرد (غالباً با مینی ژوپ و کت و کروات!) مشغول تایپ کردن مطالب، تنظیم اخبار و گزارشات، عکاسی، صفحه بندی، تهیه فیلم و زینک و غیره‌اند. حال اگر از ما سؤال کنند، که تکلیف این بخش از «کارمندان» (۵) چیست و جایگاه طبقاتی آنان کجاست؟ پاسخ چه باید باشد؟! مگر غیر از این است، که فعالیت تایپست، طراح، عکاس، گرافیست، روزنامه نگار و... همانند کار چاپچی، بخش اساسی پروسه‌ی تولیدی این موسسه‌ی انتشاراتی را تشکیل می‌دهد؟! مگر جز این است، که این افراد همانند چاپ‌گران، به کاری مولد و ارزش آفرین مشغول‌اند؟! و بالاخره مگر نه این است، که این اقشار «یقه سفید» بر خلاف دعوی آیین پرستان «چپ» و راست، به طبقه‌ی کارگر تعلق دارند؟!

پاسخ این سئوالات به قدر کافی روشن شده است و خواننده به خوبی می‌داند، که ما بر چه اساس از ترکیب نوین طبقه‌ی کارگر سخن می‌گوییم و چرا علاوه بر پرولتاریا، اقشاری نظیر کارمند و معلم و مهندس و پزشک و استاد دانش گاه و... را اجزای لایتجزای طبقه‌ی

منحصراً به کارگران صنایع و کشاورزی محدود می‌کنند. البته این‌ها (بر خلاف دسته‌ی دوم) از قبل به عواقب ابطالی که بر زبان می‌آوردند، می‌اندیشند و لذا خوب می‌دانند که برای پیش برد اهداف خویش، بایستی میان کار فکری و بدی تمایز طبقاتی قائل شوند و میلیون‌ها تن از فروشنده‌گان کار فکری را جزء اقشار متوسط به حساب آورند؛ زیرا تنها از این طریق است که اینان می‌توانند رشد روزافزون «طبقات متوسط» و روند «نابودی طبقه‌ی کارگر» را مستدل کنند!

برای روشن تر شدن این مطلب، ما در صفحه‌ی مقابل تابلوی کاملی را از نظرتان خواهیم گذراند که در آن تحلیل گران بورژوازی به مقایسه‌ی جمعیت فعال فرانسه در سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ پرداخته و ارزیابی خود را از ترکیب طبقاتی این جامعه ارائه نموده‌اند.

نیازی به توضیح و تفسیر چندان نیست، که اگر حقیقتاً کل طبقه‌ی کارگر به توده‌های پرولتر محدود گردد، آن‌گاه هر عقل سلیمی با استناد به آمار و ارقام فوق‌الذکر، ضرورت سوسیالیسم و کمونیسم را قاطعانه نفی و انکار خواهد کرد. چرا؟! زیرا اگر قرار باشد به موازات انباشت هر چه بیش‌تر سرمایه و تکامل نیروهای تولیدی، مدام طبقه‌ی کارگر به لحاظ کمی کاهش پیدا کند و برعکس بر شمار اقشار و طبقات متوسط جامعه افزوده گردد، آن‌گاه همین یک واقعیت کافی است تا بنیان تئوری مبارزه‌ی طبقاتی خود به خود فرو بریزد و فاتحه‌ی مارکسیسم برای همیشه خوانده شود!

پس بیهود نیست، که امروزه نظریه پردازان آگاه بورژوازی نیز (همانند دوستان ابله پرولتاریا) در تمامی تحلیل‌های شان، طبقه‌ی کارگر را

ترکیب جمعیت فعال فرانسه (به هزار)		۱۹۸۲	۱۹۹۲
<b>صاحب کاران بخش کشاورزی</b>			
مالک واحدهای کوچک	۱۴۶۶	۹۸۹	
مالک واحدهای متوسط	۶۸۶	۲۴۱	
مالک واحدهای بزرگ	۴۵۱	۳۰۰	
صاحب کاران بخش‌های پیشه‌وری و تجارت	۳۳۰	۴۴۸	
پیشه‌وران	۱۸۱۵	۱۷۴۳	
تجار و مغازه‌داران	۸۹۶	۸۵۴	
صاحبین موسسات (با بیش از ده مزدبگیر)	۷۸۸	۷۵۸	
	۱۳۲	۱۳۱	
	۱۸۶۰	۲۷۱۲	
<b>مشاغل فکری عالی</b>			
کادر مشاغل آزاد	۳۲۰	۲۶۸	
کادرهای بخش عمومی و دولتی	۲۴۱	۶۰۲	
استادان و کادرهای بخش‌های علمی	۳۵۲	۱۷۵	
شاغلین امور هنری و فرهنگی	۱۰۳	۷۶۶	
کادرهای اداری و بازرگانی و موسسات	۵۶۰	۵۸۱	
مهندسين و کادرهای تکنیکی موسسات	۳۶۹	۴۵۲۰	
<b>مشاغل میانی</b>			
کشیشان و روحانیون	۶۰	۱۹	
آموزگاران و پرسنل آموزشی	۷۶۱	۷۴۶	
کارکنان امور اجتماعی و درمانی	۵۹۰	۷۵۴	
شاغلین امور اداری دولتی	۲۷۸	۴۱۳	
شاغلین امور اداری و بازرگانی خصوص	۸۹۸	۱۲۰۵	
تکنیسین‌ها	۶۵۳	۸۲۶	
مدیران تولیدی و سرپرستان	۵۴۶	۵۵۷	
<b>مستفدمین دولتی</b>			
نیروهای امنیتی پلیس و ارتش	۵۵۰۲	۵۹۴۳	
کارمندان دولتی	۳۸۱	۴۰۴	
کارمندان اداری موسسات خصوصی	۱۶۵۸	۱۷۸۹	
کارمندان بخش بازرگانی	۲۰۶۰	۲۰۴۳	
کارمندان بخش خدمات خصوصی	۶۲۲	۷۰۶	
<b>کارگران</b>			
کارگران ماهر صنعتی	۷۸۱	۱۰۰۱	
کارگران ماهر پیشه‌روی	۷۰۴۴	۶۲۳۰	
رانندگان	۱۵۰۱	۱۵۱۳	
کارگران ماهر یدی	۱۲۹۴	۱۴۷۶	
کارگران غیر ماهر صنعتی	۵۲۷	۵۵۱	
کارگران غیر ماهر پیشه‌وری	۳۶۴	۳۶۷	
کارگران کشاورزی	۲۱۳۳	۱۳۱۰	
	۹۵۶	۷۸۱	
	۲۶۹	۲۳۲	
<b>تعداد کل</b>	<b>۲۱۴۷۲</b>	<b>۲۲۱۳۷</b>	

منبع: (Alternatives Economiques - شماره‌ی ۱۸)

با اندک دقتی در جزئیات این تابلو، خواننده یک بار دیگر می‌تواند قضاوت کند که چگونه آیین پرستان «چپ»، خزعبلات جیره خواران بورژوازی را به نام تحلیل طبقاتی مارکسیستی به خورد خود و دیگران می‌دهند. روشن است، که این بخش‌ها یا به دلیل تملک شان بر وسایل تولید یا به علت عدم فعالیت تولیدی، ربطی به طبقه‌ی کارگر ندارند و لذا از بحث ما خارج‌اند.

همان‌طور که می‌بینید، اولاً: تحلیل گران بورژوازی نیز همانند «چپ»‌ها، طبقه‌ی کارگر را فقط در اقصای ذیل خلاصه می‌کنند.

- کارگران ماهر و غیر ماهر صنعتی؛

- کارگران ماهر و غیر ماهر پیشه‌وری؛

- کارگران کشاورزی؛

- رانندگان؛ (قطعاً به خاطر دارید، که «چپ»‌ها رانندگان بخش مسافری را هم از صفوف طبقه‌ی کارگر خارج می‌کردند!)

در ثانی، خواننده به وضوح مشاهده می‌کند که مبلغین آگاه نظم بورژوایی درست مثل آیین پرستان «چپ»، هیچ‌گونه تفاوت و تمایزی میان اقشار کارمند و معلم و مهندس و پزشک از یک سو، و وزرا و کشیشان و نیروهای امنیتی پلیس و ارتش از سوی دیگر، قایل نیستند و همه‌ی این‌ها را یک جا در طیف اقشار و طبقات متوسط جامعه قرار می‌دهند!

با چنین درک تحریف آمیزی از طبقه‌ی کارگر، روشن است که اثبات روند نابودی این طبقه و رشد فزاینده‌ی اقشار متوسط جامعه کار دشواری نیست؛ زیرا در این صورت باید پذیرفت، که «طبقه‌ی کارگر» فرانسه از ۷۰۴۴ هزار نفر در سال ۱۹۸۲ به ۶۲۳۰ هزار نفر در سال ۱۹۹۲ کاهش یافته است و در همان حال اقشار متوسط این جامعه از ۱۱۱۶۶ هزار نفر به ۱۲۶۳۵ هزار نفر افزایش پیدا کرده‌اند!

در ضمن از آن جایی که این تغییر و تحولات صرفاً به فرانسه محدود نشده، بلکه بدون استثنا در همه‌ی کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری به وقوع پیوسته است، پس بایستی اذعان کرد که امروزه به عوض قطبی شدن هر چه بیش‌تر جامعه و تشدید تضادهای طبقاتی، ما شاهد آن هستیم که با توسعه و تکامل نظام سرمایه‌داری، کمیت اقشار و طبقات متوسط به بیش از دو برابر طبقه‌ی کارگر افزایش یافته و لذا از شدت تضادهای طبقاتی کاسته می‌شود!!

پس به فرض صحت این اباطیل، طبیعی است که هر فرد عاقلی بحث طبقه‌ی کارگر و رسالت تاریخی آن را کنار بگذارد و همانند سوسیال‌رفرمیست‌ها، در بست نظرات و مواضع بورژوازی را تبلیغ و ترویج نماید! نه این که مثل آیین پرستان «چپ» مدام پیرامون خصلت اجتماعی تولید و تضاد آن با مالکیت خصوصی و راجحی کند؛ طوطی‌وار شعار انقلاب اجتماعی پرولتری را سر دهد؛ و در همان حال مدعی شود، که به جای تقسیم هر چه بیش‌تر جامعه به دو طبقه‌ی اصلی، اینک بر کمیت اقشار و طبقات میانی افزوده می‌گردد!

اما صرف نظر از این جنبه‌ها، اگر تابلوی مورد بحث را با تکیه بر تعاریف و تحلیل مارکسیستی از طبقات بررسی کنیم، آن‌گاه به نتایج کاملاً متفاوت و با ارزشی دست خواهیم یافت، که به بهترین وجه صحت نظرات ما را دایر بر رشد کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر و تشدید تضادهای طبقاتی نظام سرمایه‌داری به ثبوت می‌رسانند؛ چرا که مطابق این تابلو: اولاً: به موازات رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری، مدام ابزار و وسایل تولید در دست عده‌ی قلیلی تری از افراد متمرکز می‌شود و بدین ترتیب مدام از تعداد اقشار متوسط کاسته می‌گردد.

به طور مثال در این تابلو، آمار و ارقام مربوط به بخش کشاورزی نشان

می‌دهند که طی سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۲، کمیت خرده بورژوازی به میزان ۴۴۵ هزار نفر و کمیت بورژوازی کوچک و متوسط به میزان ۱۵۱ هزار نفر کاهش یافته است؛ در حالی که عملاً بر تعداد ملاکین و بورژوازی بزرگ این بخش، ۱۸ هزار نفر افزوده شده است.

روند انباشت سرمایه در بخش صنعت و تجارت و پیشه‌وری نیز اثرات مشابهی بر جای گذاشته است، به نحوی که طی همین دوره از تعداد پیشه‌وران به میزان ۴۲ هزار نفر، از تعداد تجار و مغازه‌داران به میزان ۳۰ هزار نفر و بالاخره از تعداد سرمایه‌دارانی که بیش از ده کارگر مزد بگیر دارند، یک هزار نفر کاسته شده است.

پس نخستین نتیجه‌ی مهمی که از این آمار به دست می‌آید، این واقعیت اساسی است که طی سال‌های ۹۲-۱۹۸۲، بیش از ۵۴۹ هزار نفر از اقشار مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی فرانسه ورشکسته و نابود شده و کل بورژوازی این کشور از ۳۲۸۱ هزار به ۲۷۳۲ هزار نفر کاهش یافته است؛

ثانیاً: نتیجه‌ی مهم‌تری که از آمار یاد شده حاصل می‌گردد، واقعیت مربوط به افزایش روز افزون کمیت طبقه‌ی کارگر و در نتیجه روند قطبی‌تر شدن جوامع بورژوایی است. بدین منظور، کافی است که از بخش‌های سوم و چهارم و پنجم تابلوی صفحه‌ی قبل، به ترتیب «کادریهای مشاغل آزاد»، «کشیشان و روحانیون» و «نیروهای امنیتی پلیس و ارتشی» را حذف کنیم، آن‌چه به جا می‌ماند، همانا توده‌ی میلیونی انسان‌هایی است که ما در سراسر این کتاب راجع به آن‌ها صحبت کرده و نشان دادیم که اقشار جدید طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند.

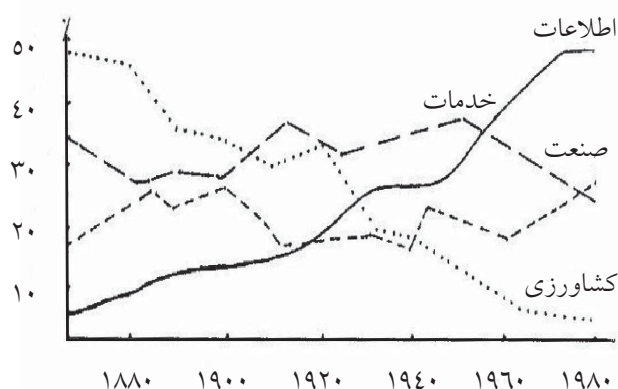
حال با درک این قضایا و با استناد به آمار و ارقام فوق‌الذکر، می‌توان تابلوی دیگری تنظیم کرد که به نحو روشن‌تری نتایج واقعی تحولات علمی و تکنولوژیک و رشد کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر فرانسه را نشان می‌دهد:

ترکیب طبقه‌ی کارگر فرانسه و تحول آن	۱۹۸۲	۱۹۹۲
- کادریهای عالی، مهندسی، استادان و ...	۱۶۳۴۰۰۰	۱۸۵۲۰۰۰
- پرسنل اداری، آموزگاران، تکنیسین‌ها	۳۷۲۴۰۰۰	۴۵۰۱۰۰
- کارمندان بخش دولتی و خصوصی و ...	۵۱۲۱۰۰۰	۵۵۳۹۰۰۰
- کارگران صنایع و کشاورزی	۷۰۴۴۰۰۰	۶۲۳۰۰۰۰
تعداد کل طبقه‌ی کارگر	۱۷۵۲۳۰۰۰	۱۸۱۲۲۰۰۰

در آمریکا نیز طی سال‌های ۶۴-۱۹۵۱، در حین آن که بیش از چهار میلیون از تعداد کارگران یدی کاسته شد، تقریباً ده میلیون شغل جدید ایجاد گردید و جمعیت فعال این کشور از ۶۰/۹ به ۷۰/۶ میلیون نفر رسید. اما جالب این‌جاست، که تمامی این مشاغل جدید به پرسنل اداری، آموزشی، درمانی و کادریها و مهندسی و ... اختصاص داشت و تا سال ۱۹۶۵، کمیت کارگران «یقه سفید» حدود هشت میلیون نفر از کارگران «یقه آبی» تجاوز کرد.

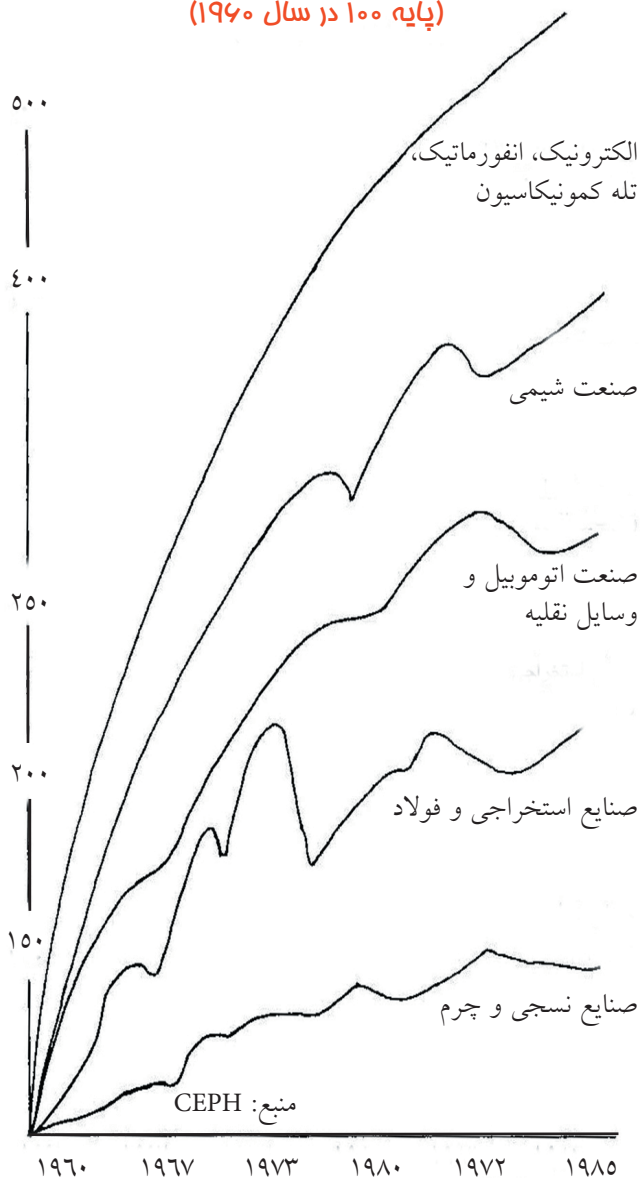
نمودار زیر سیر تحول نیروی کار را در مراحل مختلف رشد سرمایه‌داری آمریکا نشان می‌دهد. این نمودار نشان می‌دهد، که چگونه تحولات علمی و تکنولوژیک نیمه‌ی دوم قرن بیستم - همانند انقلاب صنعتی قرن نوزدهم، که به کاهش تعداد دهقانان و رشد پرولتاریا انجامید - موجبات کاهش کمیت پرولتاریا و افزایش روزافزون کارگران فکری را فراهم ساخته است.

## تقسیم نیروی کار در چهار شاخه اصلی اقتصاد آمریکا



از سوی دیگر، شاخص تولیدات صنعتی در عرصه جهانی نیز بیان گر رشد فزاینده‌ی آن بخش‌هایی است که عمدتاً بر استثمار نیروی کار فکری استوارند:

## شاخص تولیدات جهانی در برخی رشته‌های اصلی صنعت (پایه ۱۰۰ در سال ۱۹۶۰)



پس اکنون به عنوان نتیجه گیری می‌توانیم با قاطعیت اعلام کنیم، که تحولات علمی و تکنولوژیک اگر چه کاهش وسیع کارگران یدی صنایع و کشاورزی را موجب شده است، لیکن بر خلاف تبلیغات عوام‌فریبانه‌ی بورژوازی، از این جا به هیچ وجه نمی‌توان روند نابودی یا حتی کاهش کمیته طبقه‌ی کارگر را استنتاج نمود؛ چرا که در واقعیت امر تحت تاثیر همین تحولات، متقابلاً و به میزان گسترده‌تری بر شمار کارگران فکری افزوده شده و در نتیجه به موازات رشد و توسعه‌ی نیروهای تولیدی جدید، اهمیت کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر افزایش یافته است.

## نتیجه گیری

با پذیرش این واقعیت که ساختار طبقاتی جوامع سرمایه داری دست خوش دگرگونی اساسی شده و طبقه‌ی کارگر به لحاظ بافت و ترکیب خود تغییر یافته است، بلافاصله پرسش‌های مهم دیگری مطرح می‌گردد:

۱- آیا واقعا می‌توان از تحولات علمی و تکنولوژیک در جوامع تحت سلطه سخن گفت؟! و آیا در کشورهای عقب مانده‌ای نظیر ایران هم ترکیب طبقه‌ی کارگر تغییر یافته است؟!

طرح این نکته به ویژه از آن رو حائز اهمیت است، که برخی از دوستان به ما ایراد می‌گیرند که چرا «بیش از حد» به کشورهای پیشرو سرمایه داری استناد می‌کنیم و چرا معیار ارزیابی از طبقه‌ی کارگر را شرایط جوامع تحت سلطه قرار نمی‌دهیم؟! آنان معترضانه می‌گویند: از آن جا که در کشورهای «جهان سوم» اثری از تحولات تکنولوژی دیده نمی‌شود(!)، و به ویژه از آن جایی که جوامع تحت سلطه اکثریت جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، لذا بحث تغییر ترکیب طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان به طور کلی و در عرصه‌ی جهانی مورد تأیید قرارداد!!

اجازه بدهید با ذکر مثال ساده‌ای، مضمون واقعی این گونه اعتراضات را روشن کنیم:

فرض کنید شخصی را که دچار سکته‌ی قلبی شده، به بخش اورژانس بیمارستان آورده‌اند و در آن جا پس از معاینات کامل متوجه می‌شوند که وی علاوه بر ناراحتی شدید قلبی، یک غده‌ی سرطانی هم در مغزش دارد که بایستی هر چه سریع‌تر مورد عمل جراحی قرار بگیرد. اما در همین گیر و دار و پیش از آن که پزشکان فکری به حال این بیچاره کنند، سر و کله‌ی بستگان او پیدا می‌شود، که با داد و فریاد حکم تندرستی بیمار را صادر کرده و می‌خواهند هر طور شده وی را به خانه باز گردانند! البته آنان نیز برای عمل خود دلایل «موجهی» تراشیده و مدعی‌اند که مغز و قلب بیمار تنها ۷۵ درصد تمامی پیکر وی را تشکیل می‌دهد و لذا به پزشکان هم توصیه می‌کنند که: به جای عمل جراحی، ترازو بردارید و بیمار را وزن کنید و خواهید دید که قلب و مغز وی نسبت به سایر اعضای بدنش، وزن چندانی ندارد! پس وی در مجموع آدم سالم و تندرستی است!!

ایرادات دوستانه‌ای که به بحث ما گرفته می‌شود، معمولاً از همین نوع توصیه هاست؛ زیرا دوستان ما به کلی فراموش می‌کنند، که کشورهای پیشروی سرمایه داری علی‌رغم آن که اقلیت جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند، معهذاً قلب و مغز سیستم جهانی سرمایه داری محسوب می‌گردند و جوامع عقب مانده یا «جهان سوم» به رغم اهمیت کمی‌شان، در حکم سایر اندام یا دست و پای این سیستم‌اند. آنان توجه نمی‌کنند، که هر گونه تحول تکنیکی و



تولیدی در کشورهای معظم سرمایه داری، بلافاصله کل تولید جهانی سرمایه داری را نیز دگرگون می‌سازد.

بنابراین، به فرض آن که حتا دگرگونی‌های علمی و تکنولوژیک هنوز به کشورهای عقب مانده و تحت سلطه سرایت نکرده باشد (امری که به کلی خلاف واقعیت است)، باز هم نمی‌توان برای ارزیابی از ترکیب و بافت طبقه‌ی کارگر، نیروهای تولیدی کشورهای بنگلادش و اندونزی و ایران و... را ملاک ارزیابی خود قرار داد، بلکه معیار تحلیل طبقاتی باید در وهله‌ی نخست پیش رفته‌ترین جوامع سرمایه داری و آخرین درجه‌ی رشد و تکامل نیروهای تولیدی باشد. هم چنان که مارکس نیز در «سرمایه»، نه هر جامعه‌ی بورژوایی، بلکه به لحاظ اقتصادی و تولیدی، پیشروترین آن‌ها (یعنی انگلیس) را معیار تجزیه و تحلیل طبقاتی خود قرار داد.

به هر حال، این که چرا در جوامع عقب مانده و از جمله در ایران هم می‌توان و باید از ترکیب جدید طبقه‌ی کارگر سخن گفت، مساله‌ای است که در بخش‌های قبلی این کتاب به تفصیل در مورد آن صحبت شد. در این جا مساله را صرفاً از زاویه‌ی دیگری طرح می‌کنیم:

شاید خواننده بداند، که از میان ۱۵۵ تن از اعضا و فعالین سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که تا پیش از قیام بهمن ۵۷ در جریان مبارزه با رژیم سلطنتی به شهادت رسیدند، وضعیت شغلی ۱۲۱ نفر آن‌ها معین و به قرار زیر بوده است:

- دانش‌جو: ۵۶،
- مهندس و پزشک و فارغ‌التحصیل دانش‌گاه: ۲۳،
- معلم و استادیار: ۱۴،
- کارمند اداری: ۱۲،
- کارگر: ۱۱،
- دیپلمه: ۲،
- سرباز: ۱،
- درجه دار ارتش: ۱،
- خانه دار: ۱.

با اندک دقتی در بافت و ترکیب سازمانی که هدف اصلی خود را بازسازی و احیای جنبش کمونیستی ایران قرار داده بود، خود به خود این سؤال مطرح می‌شود که چرا این دسته از دانش‌جویان، فارغ‌التحصیلان و کارمندان جامعه‌ی ما به عوض پیوستن به «نهضت آزادی»، جذب نهضت سوسیالیستی شدند و اساساً چه عواملی سبب می‌شود که فعال‌ترین عناصر سیاسی این اقشار، به جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر و به آرمان کمونیسم گرایش پیدا کنند؟!

در پاسخ به این مساله، برخی از دوستان نقش عامل ذهنی را عمده و برجسته نموده و با استناد به این که مارکس و انگلس و لنین هم به لحاظ منشاء طبقاتی به بورژوازی تعلق داشته‌اند؛ بر این عقیده پافشاری می‌کنند که گویا هر فرد متعلق به طبقه‌ی بورژوا و یا خرده بورژوازی می‌تواند یک راست به جنبش کمونیستی و کارگری بپیوندد، فقط بدان شرط که به سطح معینی از درک و آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی نایل شود!

ما باز هم بدون آن که نقش و اهمیت عنصر ذهنی را در جهت‌گیری سیاسی و مبارزاتی افراد نادیده بگیریم، بر این اعتقادیم که چنین پاسخی امروزه به هیچ وجه کافی نیست. زیرا در دوران کنونی، آن چه دانش‌جویان و معلمین و کارمندان و فارغ‌التحصیلان و... را به سمت جنبش کارگری و سوسیالیستی سوق داده و می‌دهد، نه فقط عامل ذهنی، بلکه به ویژه همان عوامل عینی و صف بندی‌های

طبقاتی است که در این نوشته به تفصیل در مورد آن‌ها صحبت شد. به عبارت روشن‌تر، اگر امروزه در جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر، توده‌های میلیونی دانش‌جو و کارمند و فارغ‌التحصیل و... پا به پای توده‌های پرولتر به مبارزه با نظم موجود برمی‌خیزند، این مبارزه را قبل از هر چیز بایستی نه در آگاهی سوسیالیستی عمیق یا حتا نسبی آنان، بلکه در واقعیات عینی جامعه‌ی سرمایه داری جست و جو کرد؛ واقعیاتی که این اقشار را به بردگان جامعه‌ی مدرن بدل ساخته و آنان را به توده‌ی پرولتر پیوند زده است.

۲- آیا می‌توان طبقه‌ی کارگر امروز را با همان روش‌های اوایل قرن بیستم و در اشکال سازمانی و حزبی سنتی متشکل ساخت؟! آیا می‌توان هم چنان ادعا کرد، که آگاهی سوسیالیستی را باید از «بیرون» به درون طبقه برد؟! قریب یک قرن پیش، در شرایطی که توده‌های میلیونی پرولتاریا زیر فشار کار صرفاً عضلانی خرد و خمیر می‌شدند؛ در دورانی که اوقات فراغت آنان به زمان لازم برای بازسازی قوه‌ی جسمانی کار (یعنی منحصر زمان خوردن و خوابیدن) خلاصه می‌شد و اکثریت قریب به اتفاق کارگران سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند؛ لنین به نقل از کائوتسکی چنین می‌نوشت:

«معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پایدار گردد. در حقیقت امر، علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است، که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچ یک را نمی‌تواند به وجود آورد؛ هر دوی آن‌ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده، بلکه روشن‌فکران بورژوازی هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن‌ها به پرولترهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند منتقل می‌گردد. و آن‌ها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است، در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می‌نمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیز نیست که از خارج، داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خود به خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود، که در برنامه‌ی قدیمی هاینفلد به طور منصفانه‌ای گفته شده بود، که وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد.» («چه باید کرد؟»)

معهدا لنین ضمن تائید سخنان کائوتسکی، متذکر می‌شد که:

«البته از این جا چنین بر نمی‌آید، که کارگران در تهیه‌ی این امر (آگاهی سوسیالیستی) شرکت نمی‌کنند. ولی آن‌ها نه به عنوان کارگر، بلکه به عنوان تئوریسین‌های سوسیالیسم، به صورت پرودن‌ها و ویتلینگ‌ها شرکت می‌جویند. به عبارت دیگر، فقط در موقعی و به نسبتی شرکت می‌نمایند، که تا درجه‌ای کم یا بیش برای‌شان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته، آن را به جلو سوق دهند. برای این که این امر بیش‌تر برای کارگران میسر گردد، لازم است حتا الامکان بیش‌تر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران به طور کلی مواظبت نمود؛ لازم است که کارگران در چهارچوبه‌های مصنوعاً فشرده شده‌ی «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند، بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتا صحیح‌تر بود اگر به جای «محدود نگردند»، بگوییم «آن‌ها را محدود نکنند»؛ زیرا خود کارگران حتا همه‌ی

اندازه امکان آن را دارد که از «تدارک جنگ و صلح» سررشته پیدا کند، که عضو دفتر سیاسی حزب؛ و ضرورت دارد که عضو دفتر سیاسی به همان اندازه از کهنه‌ی ظرف شویی سررشته پیدا کند، که یک خانم یا آقای نظافتچی!

فروردین ۱۳۷۵

\*\*\*

### توضیحات:

۱- تاکید بر این نکته به ویژه از آن رو حائز اهمیت است، که می‌بینیم مبتذل کنندگان مارکسیسم درک عجیب و غریبی از خدمت و خدمت گزاران ارائه می‌کنند. چرا که از دیدگاه اینان هر کاری که به تولید محصول مادی بیانجامد، فی نفسه کاری «مولد» است و شاغل آن، تحت هر شرایطی کارگر محسوب می‌شود! و برعکس، هر فعالیتی که صرف تولید کالاهای غیر مادی گردد، صرفاً «خدمت» تلقی می‌شود و فاعل آن نیز خود به خود «در اعداد طبقه‌ی خدمت گزار» به حساب می‌آید، که «با طبقه‌ی کارگر تفاوت اساسی دارد!»

۲- شاید نیازی به گفتن نباشد، که همه‌ی نکاتی را که راجع به کار کالباس سازی ذکر کردیم، در مورد کار آموزگاری نیز صادق است. یعنی یک معلم، چه هنگامی که با امکانات شخصی خودش به کار تدریس بپردازد و چه زمانی که در ازای دریافت پول اقدام به تدریس خصوصی یک آدم پول دار (یا فرزنداناش) کند، در هر دو حالت وی خارج از طبقه‌ی کارگر ندارد. در مورد نخست، معلم به همان کالباس سازی می‌ماند که با وسایل تولیدی خود کالباس می‌سازد و آن را در بازار می‌فروشد. در



مورد دوم هم، وی به سان کالباس سازی است که ارزش مصرفی خدمات خود را در اختیار یک آدم پول دار قرار می‌دهد.

البته خواننده خود واقف است، که چنین معلمینی در مقابل کلیت پرسنل آموزشی، حکم استثناء را دارا هستند. درست مثل کالباس فروشان کالباس ساز و یا ارائه کنندگان خدمات کالباس سازی، که در مقایسه با کارگران کالباس ساز چنان ناچیزاند که می‌توانستیم به کلی از خیر وجودشان بگذریم. با این حال، ما به این مورد استثنائی نیز اشاره کردیم، تا اصل مطلب تحت الشعاع موارد استثنائی قرار نگیرد و بحث معلمین مولد سبک سرانه کنار گذاشته نشود.

۳- از سوی دیگر، بایستی به این واقعیت هم توجه داشت که مسیر زندگی این معلم هم چون کارگر کالباس ساز، تابعی از نوسانات بازار است. کافی است صاحب آموزشگاه سود کافی در این رشته حاصل نکند، تا بلافاصله درصدد تغییر رشته بر آید و به جای زبان انگلیسی، فی المثل زبان عربی را به بازار عرضه کند و یا حتی اگر رشته‌ی کالباس سازی را سود آورتر تشخیص داد، به جای آموزش زبان، شروع به تولید و فروش کالباس کند. در چنین شرایطی، معلم زبان انگلیسی هم چاره‌ای نخواهد داشت جز این که بالفرض یا آموختن

چیزهایی را هم که برای روشن فکران نوشته شده می‌خوانند و فقط برخی روشن فکران (نابخرد) چنین خیال می‌کنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیزهایی که مدت‌هاست معلوم است، کافی است.» (همان جا) پس از گذشت یک صد سال از این تذکرات داهیان، آن هم در شرایطی که زمان کار به کم‌تر از نصف کاهش یافته و اوقات فراغت طبقه‌ی کارگر (قطع نظر از مدت زمانی که برای خوردن و خوابیدن ضروری است) بیش از اوقات کار اوست؛ در دورانی که اختلاف کار فکری و یدی در اساسی‌ترین وجوه آن از بین رفته و «روشن فکران بورژوازی» دیروز به اجزای لایتجزای طبقه‌ی کارگر امروز تبدیل شده‌اند؛ در اوضاع و احوالی که تولید سرمایه داری حتا از کارگران صنعتی نیز بیش از پیش قوه‌ی تجزیه و تحلیل و کار فکری را طلب می‌کند و...؛ مخالفین ما هم چنان بر این اعتقادند، که طبقه‌ی کارگر به تنهایی قادر نیست از تریدیونیونیسم فراتر رود و به آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی دست یابد!

آن‌ان از این واقعیت که مبارزه‌ی طبقاتی خود به خود به آگاهی سوسیالیستی منجر نمی‌شود، چنین نتیجه می‌گیرند که در شرایط کنونی نیز حاملین این آگاهی همانا «روشن فکران بورژوازی» هستند و بر همین اساس حتا خودشان را هم غالباً جزء «روشن فکران بورژوازی» به حساب می‌آورند! منتها نه روشن فکر بورژوایی که از منافع سرمایه داران مدافعه می‌کند، بلکه «روشن فکری» که بر پایه‌ی «دیسپلین کارخانه‌ای» و «اطاعت سربازخانه‌ای» چند نفری را دور خود جمع کرده و با ایجاد سازمان به اصطلاح «انقلابیون حرفه‌ای»، تبدیل به «روشن فکر ارگانیک طبقه‌ی کارگر» شده است.

در خاتمه بایستی بگوییم، که ما نیز عمیقاً بر این اعتقادیم که توده‌ی کارگر خود به خود به معرفت سوسیالیستی دست نخواهد یافت، بلکه برای این منظور به مکانیزم و تشکیلات نیازمند است. لیکن این تشکیلات بایستی حاصل تشکل مستقل خود او باشد؛ مستقل نه فقط از بورژوازی، بلکه هم چنین از همه‌ی کسانی که پز روشن فکر بورژوا را به خود گرفته‌اند و داعیه‌ی نقل و انتقال معرفت سوسیالیستی را سر می‌دهند؛ تشکیلاتی که در همان گام اول تمامی لاطائلات مربوط به «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» را - که بیش از هر چیز حراف حرفه‌ای تحویل جنبش می‌دهد - به دور بریزند و به هیچ وجه جایی برای «دیسپلین کارخانه‌ای» - که به جای تربیت انسان انتقاد اندیش، گوسفند پرورش می‌دهد - باقی نگذارد.

روزگاری رودلف بارو در نقد جوامع بلوک شرق به نکته‌ی جالب توجه‌ی اشاره می‌کرد. وی می‌گفت: خانم که کارش نظافت منزل است، از کهنه‌ی ظرف شویی سررشته دارد؛ و عضو دفتر سیاسی، از تدارک جنگ و صلح! بدون شک این نکته را امروزه می‌توان و باید بدین شکل تصحیح کرد: خانمی که کارش نظافت است، به همان

دفاع می‌کنند، که متاسفانه تاکنون دلایل و استدلال‌ات دیگری در اثبات نقطه نظرات خود ارائه نکرده‌اند.

البته این نظریات تا همین حد نیز در مقایسه با دعاوی مقلدین مارکس، گامی به جلوس است. معه‌ذا باید تاکید کرد، که آن چه ما می‌گوییم به کلی از بحث «کارگران غیر مولد» یا «حقوق بگیران» متفاوت است؛ زیرا ما از ایده‌ی کارگر غیر مولد یا کارگر حقوق بگیر مدافعه نمی‌کنیم و کارگر بودن را اساسا به معنای مولد بودن و کار مزدوری کردن می‌دانیم! بنابراین وقتی می‌گوییم روزنامه نگار و طراح و تایپست بسان چاپچی کارگرند؛ یا هنگامی که کارمند اداره‌ی پست یا بانک را کارگر به شمار می‌آوریم؛ ادعای ما دقیقا بر این پایه استوار شده، که افراد مذکور کاری مولد انجام می‌دهند و دست مزدشان از بخش متغیر سرمایه پرداخت می‌شود؛ چرا که کار تایپ و طراحی و روزنامه نگاری یا خدمات پستی و بانکی... همانا در قالب تولید کالایی سرمایه داری و به مثابه فعالیتی ارزش آفرین انجام می‌شود و لاغیر!

۶- البته در این جا منظور ما به هیچ وجه پدیده‌ی بیکاری (که ذاتی نظام سرمایه داری است) نبوده و به همین خاطر هم در تمامی آمار و ارقام بعدی از تعداد بیکاران صرف نظر شده است.

\*\*\*

نوشته‌ی فوق از میان مجموع نوشته‌های ع. آشتیانی در کتابی تحت عنوان «انقلاب نوین تکنولوژیک و ترکیب جدید طبقه‌ی کارگر»، برای این دفتر «نگاه»، برگزیده شده است.

زبان عربی را پیشه کند (که این کار یک روز و دو روز نیست) و یا آستین‌هایش را بالا بزند و این بار به عنوان فروشنده‌ی کار یدی، به کارگر کالباس ساز تبدیل شود.

۴- در واقع کافی است یکی از اهالی محل برای پرداخت «مالیات اتوموبیل» به شهرداری مراجعه کند، تا بخشی از ارزش مبادله‌ای جاده‌ی آسفالت شده، مستقیما تحقق پیدا کند. (البته ممکن است مخالفین ما بگویند، که اتوموبیل سواران ایران اصلا مالیات نمی‌دهند! مهم نیست.) کافی است این فرد بنزین بخرد، تا بخشی از ارزش مبادله‌ای جاده، غیر مستقیما متحقق شود. (البته باز هم مهم نیست.) کافی است ساکن محل فرضا به هنگام خرید یک کیلو کالباس «اسلامی» از سر خیابان، نسبت به جوانب مختلف مبادله دقت بیش تری به خرج دهد، تا پی ببرد که با خرید کالباس، نه فقط به مبادله‌ی یک کالای خوراکی تحقق می‌بخشد، بلکه - با پرداخت مالیاتی که دولت بر مواد غذایی وضع نموده - در عین حال دارد کالای زیر پایش را نیز به پول تبدیل می‌کند.

۵- ناگفته نماند که تا جایی که به کارمندان مربوط می‌شود، جریانات بسیاری از قرابت این اقشار با طبقه‌ی کارگر سخن گفته‌اند. مثلا در اروپا، برخی از جریان‌های تروتسکیست، از اقشار کارمند به عنوان «کارگر غیر مولد» یاد کرده و نهایتا آن‌ها را - به دلیل سطح پایین دست مزدشان - متحدین استراتژیک پرولتاریا خوانده‌اند. یا در ایران نیز مدتی است، که رفقای «راه کارگر» از تر «همه حقوق بگیران کارگرند»

## کتاب‌های زیر را می‌توانید در لینک «کتاب» سایت «نگاه» بفخوانید:



### بردگان ارزان

سوسن بهار - بیژن هدایت



### جامعه‌ی بین‌المللی کارگران

ویلهلم آیشهف - برگردان: فرهاد بشارت



### اتحادیه‌ی کمونیست‌ها

مارکس و انگلس - مقدمه‌ی: جعفر رسا